

# حدود و ثغور دانش سرزمینی پیشینیان



فرید افشار بکشلو  
پژوهشگر معماری

از میانه قرن سیزدهم هجری شمسی، شاهد آن هستیم که تأمل بر گذشته تاریخی، نه دینی، در نزد ایرانیان رواج یافت. ولی این امر غالباً با بزرگنمایی همراه بوده است، چه نزد آنان که دل در گرو سنت داشته‌اند و چه آنهایی که گریزان از سنت بودند. علت این خطای معرفتی به برخورد ایرانیان با پروژه تجددخواهی بازمی‌گردد. این پروژه که از شکل‌گیری دارالسلطنه تبریز تا نخست‌وزیری محمد مصدق با مرارت‌های بسیاری به دستاوردهای ارزشمندی در فهم و اجرای پروژه مدرن در این سرزمین رسیده بود، با سقوط دولت ملی تمام دستاوردهای خود را از دست‌رفته دید. این نقطه عطف سبب شد تا جریان اندیشه‌ای در میان ایران راه بیراهه رود و با بهره‌گیری از ایده گنگ «بازگشت به خود» آغازگر خوانشی رمانتیک از تاریخ گذشته ایران شود. در این نگاه، هر آنچه به گذشته مطلوب (عصر باستان، ...) تعلق داشت نیکو، و هر آنچه به زمان حال برمی‌گشت، نکوهیده بود. پیامد این نگاه در زمینه معماری و شهرسازی منجر به شکل‌گیری ادبیاتی قدرتمند، ولی شتاب‌زده درباره نحوه زیست پیشینیان در این پهنه سرزمینی شده است. این امر سبب شده تا به درکی عمیق از پیچیدگی‌های زیستی در این سرزمین دست نیابیم، از شناخت ریشه‌های تاریخی مشکلاتمان باز مانیم و گامی به پیش ننهیم. و همواره در دهه‌های گذشته اشتباهات پیشین را در قالب لباسی جدید بر تن کرده و دچار همان گرفتاری‌ها شده‌ایم.

این نگاه گذشته‌محور در زمینه اندیشه‌های بسیار شتابان توانست تمامی ابعاد فکری ایرانیان را تحت‌تأثیر قرار دهد، ولی تبلور آن در زمینه معماری و شهرسازی مسیری متفاوت داشت. در ابتدا، به نظر می‌رسید که این رویکرد با تعدیل‌هایی به سمت ایده «منطقه‌گرایی انتقادی» کنت فرامپتون متمایل شده است که می‌خواهد هم‌زمان از دستاوردهای معماری و شهرسازی مدرن و ویژگی‌های اقلیمی-هویت‌ی ایران بهره بگیرد. ولی با گذشت زمان و وقوع انقلاب در سال ۱۳۵۷، مشخص شد که در زمینه معماری و شهرسازی نیز، ستیز و نه همزیستی با امر مدرن در دستور کار است. در نتیجه این تحولات، نظریه‌پردازی‌های متنوعی درباره گذشته معماری و شهرسازی ایران صورت گرفت. یکی از ایده‌های مرکزی این نظریه‌ها از دست‌رفتن دانش سرزمینی پیشینیان با ورود مدرنیسم به ایران بود. بر مبنای این ایده، ایرانیان نسبت به محدودیت‌های اقلیمی و سرزمینی خود آگاه بوده و متناسب با آن دست به بارگذاری جمعیتی زده و شهرهای جدید احداث می‌کردند. حتی در مقیاس معماری نیز، عناصری که برای فراهم‌آوردن آسایش اقلیمی به کار رفته است مانند بادگیر، گودال باغچه، رواق و... همگی نشانه‌هایی از یک فهم عمیق اقلیمی تلقی شده است. اما این روایتی ناتمام از زیست پیشینیان ما در این پهنه سرزمینی است.

اگر نگاهی دقیق‌تر به ردپای زیستی پیشینیان در پهنه سرزمینی ایران بیندازیم با دو دسته از شهرها روبه‌رو هستیم؛ نخست شهرهایی که هسته قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و در طول زمان پیرامون یا در کنار آن گسترش یافته‌اند، مانند اصفهان، شیراز، یزد، کرمان، تبریز و... این شهرها منبع اصلی نگاهی هستند که باور دارد پیشینیان ما با بهره‌مندی از یک آگاهی سرزمینی-اقلیمی نقاط زیستی خود را برگزیدند. در مقابل، شهرهایی وجود دارند که رها شده‌اند و تقریباً هیچ اثری از آنها باقی نمانده است، مانند شهر سوخته، استخر، صد دروازه، بیشاپور و... یا دچار افول شده‌اند مانند سلطانیه. شاید در نگاه نخست، گفته شود دسته دوم درصد کوچکی از شهرهای بناشده را تشکیل می‌دهند، تغییر حکومت‌ها سبب زوال این شهرها شده، بیشتر این شهرها به دوره قبل از اسلام بازمی‌گردند، یا ... و از این‌رو خللی در آنچه روایت گذشته‌طلب در پی آن است، وارد نمی‌کند. اما می‌توان خوانش دیگری نیز از این شهرها داشت.

اگر شهری از لحاظ سرزمینی-اقلیمی درست مکان‌یابی شده باشد، هیچ‌گونه خسارتی نمی‌تواند حیات آن را متوقف کند، بلکه با اندکی وقفه حیات در آن جاری خواهد شد؛ ری پس از حمله اعراب و بم پس از حمله قاجاریه بهترین نمونه‌ها برای این امر هستند. پس اگر شهری متروکه شده است، دلیل آن را باید فرای یک شوک آبی جست‌وجو کرد. اگر شهری بر مبنای ملاحظات سرزمینی-اقلیمی مکان‌یابی شده باشد، زوال آن به راحتی امکان‌پذیر نیست. این ویژگی در هر حکومتی، همواره آن شهر را مکانی جذاب برای زیست آدمی نگه می‌دارد. بافت کهن شهرهایی مانند اصفهان، شیراز و تبریز بهترین مثال برای این موضوع هستند. بنابراین، این نقاط زیستی رهاشده (ناکام) حاکی از یک فرایند آزمون و خطا در عملکرد پیشینیان ما است که در گذر زمان بر دقت آن افزوده شده است. آنها نیز، همچون امروز دچار خطا شده‌اند، خطایی که در مواردی شامل پایتخت، مهم‌ترین شهر حوزه حکمرانی‌شان، شده است.

ملاحظه دوم به ساختار این دانش سرزمینی-اقلیمی نزد پیشینیان ما بازمی‌گردد. این دانش در چارچوب علم قدیم شکل گرفته است. اگر بر سازوکارهای زندگی پیشینیان در جهان قدیم تأمل کنیم، درمی‌یابیم که این دانش در آن بستر بسیار کارآمد بوده است، ولی وقتی پای به جهان مدرن می‌گذاریم، درمی‌یابیم که این دانش به هیچ‌وجه توانایی به‌روزرسانی خود با اتفاقات جهان مدرن را نداشته است یا متولیان آن هیچ تلاشی در این امر نکرده‌اند. وقتی مسائل مدرن در زندگی ایرانیان مطرح می‌شود مانند گسترش شتابان شهرها، دانش سرزمینی-اقلیمی پیشینیان هیچ پاسخ مناسبی ندارد زیرا از قرن پنجم هجری به بعد با خاموش شدن چراغ علم در این سرزمین، فرایند انباشت دانش در چارچوب علم قدیم منجمد شده و در سده‌های بعدی به پرسش‌هایی پاسخ داده و از ابزاری بهره‌جسته که تکراری بوده‌اند، ایستا بودن دانش سرزمینی-اقلیمی سبب می‌شود نه‌تنها هیچ گفت‌وگویی بین دانش سرزمینی پیشینیان با شهر مدرن و مفاهیم جدید آن، به خصوص مفاهیم اجتماعی و اقتصادی مانند شهروند، طبقه، بازار آزاد و... صورت نگیرد، بلکه ستیزی بین این دو رویکرد برقرار شود. با این وجود، از زمان عباس‌میرزا تا محمد مصدق تلاش‌های ارزشمندی برای تغییر این شرایط انجام شد تا چارچوبی جدید که برآمده از تفاهم بین مفاهیم مدرن و کهن باشد، عرضه شود. توسعه تهران در عصر ناصری، بهترین نمونه برای این تلاش‌ها است. در این توسعه شهری

شاهدیم که برای نخستین بار در تاریخ شهر ایرانی عصری به غیر از بازار، شهر را توسعه می‌دهد، ولی مرکز شهر قدیمی همچنان قلب تپنده شهر باقی می‌ماند و جابه‌جا نمی‌شود. متأسفانه با شکست پروژه تجددخواهی ایرانیان در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این‌گونه تلاش‌ها تا آینده‌ای نامعلوم به فراموشی سپرده شده است.

در مقابل، طی ۷۰ سال اخیر، شاهد افراط و تفریط نسبت به دانش سرزمینی-اقلیمی و ایده‌های مدرن (نو) در زمینه شهرسازی و معماری بوده‌ایم. این عدم توازن سبب شده است تا شهرهای ما در یکی از ناپایدارترین شرایط زیستی به سر ببرند و هیچ راه خروجی از این بحران در آینده نزدیک قابل تصور نباشد. این انفعالی که امروز دچار آن شده‌ایم، نه با اتکای صرف به دانش سرزمینی-اقلیمی پیشینیان قابل حل است نه با اتکای صرف به ایده‌های نو. دانش سرزمینی پیشینیان گنجینه ارزشمندی از دانسته‌های اقلیمی است، ولی در شهر امروزی نه می‌توان بادگیر برپاداشت و نه می‌توان خانه‌ای با زمستان‌نشین و تابستان‌نشین ساخت. اتکا بر خود نشان داده است که جز ناکارآمدی هیچ دستاوردی ندارد. در جهانی که شبکه‌ای از روابط و همکاری‌ها مرزهای دانش را جلو می‌برد، اصرار بر این امر فقط سبب می‌شود تا بیش از پیش در توسعه نقاط زیستی موجود (یا جدید) دچار خطاهای جبران‌ناپذیر شویم و جز اتلاف منابع دستاورد دیگری نداشته باشیم. از سوی دیگر نیز، ایده‌های نو تجربه‌های جدیدی را برای زیست ما فراهم کرده‌اند، ولی این امر به معنای آن نیست که می‌توان در دل کویر یک شهر جدید احداث کرد و جمعیت در آن اسکان داد. انتقال تکنولوژی بدون درک منطق‌های فناورانه، اجتماعی، سرزمینی و... سبب می‌شود تا به تقلید کورکورانه روی آورده و نتوانیم به توسعه تکنولوژی‌های جدید دست بزنیم. برای خروج از این سردرگمی می‌توان راه سومی را برگزید که تجددخواهان ایرانی در آن قدم نهادند؛ گفت‌وگوی انتقادی با امر کهن و نو. تنها تحت‌لوازی بازگشت به این رویکرد است که می‌توان از تحدیدهای اقلیمی پیش‌رو به سلامت گذشت. در این راه‌حل، هم می‌توان از موفقیت‌های گذشته‌گان آموخت، ضمن آنکه به ضعف آنها آگاه هستیم، و هم می‌توان از روزآمدترین تکنولوژی‌ها برای زیست پایدارتر در این سرزمین بهره برد، در عین آنکه محدودیت‌های آن را کامل می‌دانیم. بنابراین، به بازگشت به خود، که «بازگشت به عقل نقاد» راه خروج از ابربحران زیستی پیش‌روی ما است.